

بسمه تعالی

سلام. همانطور که عرض شد تصمیم گرفته شد
گزینش‌هایی که به طور یاد داشت از کتاب «دیدار
فرهی و فتوحات آخرالزمان» شده است به مرور
در اختیار رفقا قرار گیرد به امید آنکه نسبت
به نگاه جناب دکتر آقای دکتر احمد فردید
توجهی صورت گیرد و بتوانیم نسبت به چنین
سرمایه فکری بیندیشیم

طاهرزاده

گزینشی از کتاب «دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان»-1
در رابطه با شخصیت فکری دکتر فردید. پدیدآورنده

محمد مددپور

باسمه تعالی

علم الاسماء تاریخی: گفتار اول

غفلت از تذکر به اسماء و تجلی اسماء الله در
تاریخ و غلبه اسماء بر فکر و دل انسان،
طاغوت‌زدگی است. در هر دوره‌ای از تاریخ که انقلاب
می‌شود، در واقع اسمی می‌آید و اسمی می‌رود. معنی
انقلاب ظهور و غیاب اسماء است. انسان در هر
دوره‌ای از تاریخ مظهر اسمی است. (اسم، ظهور
هویت غیب است) علیم، اسم ظهور هویت غیب است.
علم، صفت است و علیم، اسم. خدا قهار و قهر صفت
هویت غیب است.

انسان، مظهر است و ذات غیبی حق در صفات و
اسماء ظهور پیدا کرده است، خدا علیم است، انسان
هم علیم، خدا مکار است، انسان هم مکار. در
اینجا اسم، ظاهر است و انسان، مسمی و مظهر.
در هر دوری از ادوار تاریخی حقیقت را ظهوری
است، کلمه تاریخ یعنی وقت.

هیچ موجودی تاریخ ندارد جز انسان. تاریخ به
عبارتی تاریخ اسم است و به عبارتی در تاریخ،
انسان مظهر اسم است. انسان وقت دارد، تاریخ
دارد و دور دارد. اما در هر دوری این هویت غیب

را ظهوری است و در هر دوری هم انسان، مظهر یک اسم است.

من اسمی را که افلاطون و ارسطو مظهر آن اند تمام شده می دانم... و در پایان اسمی هستیم که در تاریخ امروز بشر به نهایت رسیده است. از اینجا در عین حال که تاریخ اسم تمام شده است در بحران افتاده... تاریخ بشر تمام است. اولاً: آن اسم به نهایت اش رسیده، چون به آخر رسیده. توش تمام شده. اما بعضی تصور می کنند این اسم الی غیر النهایه متجلی است و از آن اسم سابق دفاع می کنند. این اسم اکنون پر شده و در عین حال به بحران افتاده. مسئله جامعه مصرف همین تمامیت اسم است که انسان مظهر آن است و این مظهریت یعنی طاغوت زدگی، یعنی فلسفه زدگی.

متافیزیک امروز تمام شده... آن اسمایی که مستورند اسم شان را می گذاریم ماده. و آن اسمی که غالب بر همه است می گوئیم صورت.

اولین ظهوری که از هویت غیب برای بشر پیدا می شود و اولین اسمی که بشر مظهرش می شود، تاریخ پریروز بشر است.

آدم است. آدم مظهر اسماء می شود، گناه می کند و چون گناه می کند مظهر اسماء قرار می گیرد. تکلیف برایش پیدا می شود، آزاد می شود از اسمی که جلوتر برای او متجلی بود، آزاد می شود از اسم سابق و به مظهریت اسم لاحق می آید، در این عالم، معروف و منکر پیدا می شود، او می تواند کار نیک یا بد انجام دهد، استغفار می کند و از باطل به حق می رود و از ظلمت به نور و از کفر به ایمان و دایم این مظهریت بین کفر و ایمان است (مسئله جبر و اختیار برایش مطرح است). حالا این آدم با هر اسمی که مظهرش بود، امام بود، ولی بود، سلطنت پیدا کرد، اسماء مقدّر، هریک کارشان را می کنند و بعد از مدتی که می گذرد و

تاریخ می‌خواهد عوض شود، این اسم نهان می‌شود و یک اسم دیگر می‌آید، این اسم که قبلاً صورت بود ماده صورت جدید می‌شود... این صورت ظاهر همان دیدار است، به این معنی اسم دیدار می‌شود. بعد از مدتی این اسم و دیدار هم نهان می‌شود، و با اسم جدید، صورت و ماده قدیم هر دو ماده اسم جدید می‌شوند، حالا صورت و اسم جدید دو ماده دارد و یک صورت.

هر نبی که می‌آید دیگری می‌رود، این صورتش غلبه می‌کند و بقیه ماده اش می‌شوند، صورت پیامبر اسلام آن تاریخ گذشته صورت زرتشت را با سلاطین جبار پایان این عصر و هم چنین عیسی و موسی و همه پیامبران دیگر ماده خود می‌کنند و حقیقت محمدی و اسم محمدی یک خاتم پیامبران است با این اسم تاریخ تمام می‌شود.

گفتار دوم: حقیقت تاریخ، مواقف و مواقیت تاریخی
ایتمولوژی تاریخ: تاریخ یا تاریخی یعنی «تعیین وقت»

وقت و بخت هم ریشه اند و هم معنی، بدبخت، یعنی بد وقت، تاریخ یعنی وقتیابی یا هوریابی است، یادِ وقت همان علم تاریخی است، تا ذکرشناسی یا یادشناسی «اهل ذکر».

حال یاد حضوری داریم و یاد حصولی. تاریخ به معنی حضوری وقت و به معنی قدوسی و ماجرای وقت در مقابل هیستوری است که به معنی حصولی است، پس یاد اوقات یکی حصولی و یکی حضوری است، که یاد حصولی به حافظه نزدیک می‌شود و یاد حضوری با ذکر و فکر قرین است. وقتی می‌گوییم فلان کس فاقد فکر و ذکر است یعنی تفکرش حصولی است.

در تفکر حضوری زبان سه بعدی متداول دیروز و امروز و فردا می‌رود و در تفکر حضوری وحدت پیدا می‌کند، و تاریخ، تاریخ حضوری می‌شود.

معنی و مفهوم:

معنی متعلق به علم حضوری و مفهوم متعلق به علم حصولی است و با واسطه است. مفهوم، انتزاعی است و معنی انضمامی (ما معنی را وقتی خواستیم تبیین کنیم می‌رویم به مفهوم).

موقف و میقات تاریخی

موقف تاریخی یعنی عصرتاریخی؛ عهد تاریخی هایدگر خدای حقیقی را که خودش را برای ما بازداشت کرده (متوقف) خدای پریروز و پس فردا می‌داند؛ می‌گوید خدا خودش را کنار کشیده و در حال اعتزال است یعنی مستور است و نهان؛ آن حقیقت وجود پنهان است؛ وقتی آن اسم توقف پیدا کرد، اسم دیگر ظاهر می‌شود. این اسم مظهر اسماء انسان است، این اسمی که ظاهر است عبارت است از میقات ما. اما این میقات و حواله تاریخی مستلزم نهان بودن اسم حقیقی، خدای پس‌فردا و پریروز است. بشر در موقعی است از تاریخ که در آن خدا غائب است، خدای حقیقی و انسان ظاهر است و خدا است و طاغوت یونانی مظهر انسان است (اومانیسم).

اجمالاً همیشه خدا با انسان است و آن‌گاه که می‌رود خودش جای خدا را می‌گیرد. انسان معاصر پشت به خدا و روی به خلق دارد (نیهیلیسم). نیهیلیسم با یونان آغاز شد با سقراط و افلاطون، ولی خودبنیاد نیست و خدا یعنی طاغوت یونانی بنیاد هرچیز است. یونان خدای اصیل پس فردا و پریروز را قبول ندارد.

یک زمان حصولی و یک زمان حضوری هست (وقت عرفا).

بشر امروز یک احساسی می‌کند و آن وقتخواهی در این بی‌وقتی جدید است.

در مملکت ما کسانی دفاع از موقف تاریخ جدید می‌کنند، یعنی دوباره دفاع می‌شود که خدای حقیقی

غائب باشد و از میقاتش که مستلزم غیاب خدا است، یک انسان نیستانگار خودبنیاد حاصل شود. راست کسی است که از گذشته دفاع می‌کند مثل پوپر که از وضع موجود دفاع می‌کند.

سروش از پوپر و ملاصدرا و فلسفه‌های ضد انقلابی در جهت حفظ تفکر در جهت باطل دفاع می‌کند. اساساً باید چپ را قبول کنیم ولی زهر نیستانگاری و خودبنیادی و طاغوت‌زدگی آن را برداریم و من این را با دید آماده‌گر برای ظهور امام زمان می‌بینم و تا آن‌جا که خدا و فکر من کمک رساند در جهت انقلاب عمل می‌کنم.

ملاصدرا غربزده ملایم است و حفظ وضع موجود میکند.¹

چپ و راست هر دو خلقی‌اند و نه حقی، اما چپ نزدیکتر است.

آن خدایی که انسان را ببرد به سوی امپریالیسم، خدا نیست، امام زمان به خدای پس فردا تعهد دارد.

مواقف تاریخی همان عهد تاریخی است. هایدگر می‌گوید: «اپوخه» به معنی «توقیف وجود» است. یعنی در هر دوره‌ای از تاریخ اسمی از اسماء حق که جلوه‌ای از وجود است، غیاب پیدا می‌کند. به عبارتی اسمی بازداشت و خفی پیدا می‌کند، یعنی اسمی که خدای پس فردا است غائب است و میقات که حوالت ما است یعنی اسمی که در آن حضور پیدا می‌کنیم و وقتی که داریم حاضر است. پس موقف ما عبارت است از غیاب خدای پس فردا.

دو میقات داریم، میقات ولایی و میقات ولایی. در ولایت ارشاد و هدایت است و در ولایت، رویش به

¹ - در مفردات فردیه می‌فرماید: من می‌خواهم از نو ملاصدرا بخوانم تا آن‌جایی که سوژکتیو و ابژکتیو در ملاصدرا محو شود. تفسیر من از ملاصدرا غیر از تفسیر خودبنیادانه‌ای است که حوالت دوره جدید است.

حق است تا این‌که قرب پیدا کند، تا در بازگشت بتواند مردم را به صراط دنیا و آخرتشان دعوت کند.

40- وقتی دوره جدید شروع می‌شود حضور هم هست و حضورش هنر جدید است، سیاست نیز از حضوریات است. وقتی تعهد پیدا می‌کند ولی تعهدش خودبنیادانه است، شاعر جدید با شعرش میقات حضوری پیدا می‌کند که شامل لطف الهی نیست، خودبنیادانه است.

44- آن کل اطلاقی که باید مظهر پس فردا باشد همان کل است که مظهرش امام زمان است یعنی بقیت الله. نسبت انسان با زمان عبارت است از نسبت متغیر به ثابت در من.

انسان نمی‌تواند بدون ترس آگاهی از زمان فانی برود به زمان باقی. و به عبارتی به دهر و زمان باقی که من به بقیت الله تعبیر کردم. ساحت دهر به روی ما فروبسته و راز است. با فلسفه نمی‌توان در باره اش سخن گفت. ساحت زمان باقی بر ما فروبسته است.

46- هایدگر برای رفتن به ساحت دهر چهار چیز را مطرح می‌کند: یکی خاک، یکی آسمان، یکی ایزدان یا فرشتگان، و یکی میرندگان یعنی انسان‌ها. چون مردم ریشه اش به مرگ باز می‌گردد اسم انسان اول را گذاشتند کیومرث یعنی زنده میرا. ساحت فرشتگان زمانی باقی است. انسان امروز نمی‌تواند این آینه‌گردانی را داشته باشد، و لذا آسمان و فلک برای ما فروبسته و وجود ندارد و انسان نمی‌میرد، انسان دیگر ریشه‌کن شده و به عبارتی بی‌وطن است. زاد و بوم او از بین رفته است (بوم یعنی خانه گزیدن). بشر امروز که میهن پرست است، بی‌وطن است. امروز اصلاً هرچه هست تمدن است و از فرهنگ خبری نیست. شهری گری بشر را بی فرهنگ کرده. این تمدن بشر را از خاک کنده و بی‌خانمان

کرده، آسمان نیز ندارد، آسمان که ندارد ساحت
تقدس‌اش فرو بسته. بنابراین وطن اصلی انسان
ساحت و زمان باقی است. انسان موجودی برزخی و
بینابینی، بین زمان باقی فرشتگان و زمان فانی
حیوانات است. هرگاه به زمان باقی می‌رود زمان
فانی را فراموش می‌کند و برعکس. این ذات برزخی
را هایدگر (دازاین) می‌گوید.

مکن در جسم و جان منزل که آن دون

است و این بالا

قدم زین هر دو بیرون نه

باش و نه آنجا

و از خود بیگانگی انسان همان زهد است که
بیگانه از ذات خود شود. زهد جدید تشبه به حیوان
و جهان فانی است، در عین حال که انسان عالم
دارد، دو عالمی است؛ یکی عالم زمان باقی و یکی
عالم زمان فانی.

هر از خود بیگانگی فرار است از عالم انسانی،
عالمی که باز گشتش به خدا است. وگرنه غربت
است. حافظ متوجه است. می‌گوید:

راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین

حال نیست زاهد عالی مقام را

دلم کلاف مجرد زدی کنون صد شغل به بوی

زلف تو با باد صبحدم دارد

جهان احساسی و احساس جهانی

49- تأسیس تاریخ به معنی انقلاب است که در آن
صورتی می‌رود و صورتی می‌آید و انسان مظهر اسمی
دیگر می‌شود که به معنی نسخ تاریخ گذشته است و
یک تاریخ دیگر و وقت دیگر پیدا می‌شود. یک نسبت
جدیدی با عالم و آدم و مبدأ عالم و آدم از نو
پیدا می‌شود. یک احساس جدید.

ابتدا یک دوره تاریخ نسخ می‌شود و دوره جدید
مثلاً مشروطه می‌آید حالا روزنامه‌نگاران همدیگر را
فسخ می‌کنند (خراب می‌کنند) کم و بیش کردن را فسخ
می‌گویند و سپس به جایی می‌رسند که تاریخ مسخ

می‌شود و دیگر تاریخ رشد نمی‌کند، فساد روی کار می‌آید. در این دوره دیگر تاریخ تمام می‌شود و صورت جدیدی انتظار جهان را می‌کشد و تاریخ آماده است صورت جدیدی در آن ظاهر شود، ما الآن در دیروز و امروز و فردای مسموخت قرار داریم و نه در «پس‌فردا». این وقت مسموخ که داریم همان صورت نوعی است که غرب مظهرش بوده. اگر به افق پس‌فردا نظر کنید مسیر سریع‌تر خواهد شد، غربزده مضاعف نباشیم تا با این خودآگاهی مسیر را سریع‌تر طی کنیم و خود را از نور آخرالزمانی محروم نکنیم و گرفتار ظلمات آخرالزمان شویم.

ولایت و ولایت در تاریخ

51- ولایت محبت است و ولایت حکومت. در صورتی حکومت صحیح خواهد بود که ولایت باطن ولایت باشد و در این دو متحد می‌شود... (ص 53) تمام ادیان به تاریخ دوره‌ای قائل‌اند. ولی غربزدگی در ولایت مطلق ترقی، دوره را از یادمان برده است. این تفکر ترقی، دوره را از یادمان برده؛ بشر در گرگ صفتی ترقی پیدا کرده. دفاع از صورت نوعی مسموخ در روزگار قلمزنی روزنامه‌ای ترقی پیدا کرده. عصر ما عصر دفاع از لیبرالیسم و لیبرالیستی کردن قرآن است... مسجد اگر مبارزه در آن نباشد سجده‌گاه نفس امّاره است.

امروز تمام دموکراسی مسموخ است... ژان ژاک روسو اصالت به وجدانی می‌دهد که در آن خدا نیست چون ساحت اقدس برای او فرو بسته است. این آزادی از حق است. اصلاً این عاطفه‌ای که روسو می‌گوید ولایت نیست، روسو ولایت‌های دیگران را مسخ می‌کند. بشر جدید یک تمثای تغیر دارد، یک احساس جدیدی می‌خواهد پیدا کند، انسانی که احساس جدیدی پیدا کرده خودش راهش را پیدا می‌کند. امروز دیگر انسان نمی‌تواند طرفدار امپریالیسم باشد. امپریالیسم امروز انسان را به عنوان

ماده خام مصرف می‌کند. اصلاً همه همدیگر را مصرف می‌کنند. زیرا ولایت رفته و در تاریخ امروز اصرار در دشمنی با ولایت شروع شده، باطن نمی‌خواهد، انقلاب اسلامی یکی از ولایت‌طلبی‌ها است.

گفتار سوم: نظری در باب تاریخ

به نام خدایی که انسان پس فردا مظهرش خواهد بود، آن خدای لطف، خدایی که مهدی موعود مظهرش هست می‌سانسیم یعنی اعتقاد به مهدویت، اصلاً مبنای ادیان است.

انتظار بازگشت خدای لطف در تاریخ و از آنجا انسان مظهر اسم دیگری قرار گیرد.

هرمنوتیک یعنی تفسیر کتاب مقدس و من «زندآگاهی» می‌گویم. روش هرمنوتیک تکرار مکررات نیست و معلومات را زیاد می‌کند و بی‌خود نیست.

تاریخ یک وحدتی در هر دوره‌ای دارد که مظهر اسمی است، بشر امروز یک دفعه به انفعال و یک دفعه به منطبق و دفعه دیگر به قدرت می‌رود و همه برمی‌گردد به نفس امّاره.

بشر امروز در دو منجلاب افتاده. یکی بازرگانی غربی و دیگری مهندسی غربی. این مهدی نهضت آزادی چه گناهی کرده که افتاده میان جرز دیوار انسانی که ممسوخ است... این ملیت بازی در آخرالزمان چیست؟ این‌ها فکر می‌کنند عنقا را شکار کرده‌اند. یعنی خداوند را، آن متعالی را که غایب است. اما این‌ها دفاع از غضب الهی می‌کنند.

شب و روز نشانه زمان فانی است. زمان باقی و بقیت الله و ساحت اقدس که فرو بسته و امام زمان که در ساحت قدس مستور است. باید زمان باقی را طلب کرد. مستکبران حافظ وضع موجودند. زمان فانی با نفس امّاره انسان همراه است.

گفتار چهارم: انقلاب و ثوره

ثوره با شورش فارسی هم‌ریشه و هم معنی است. از نظر افلاطون رویگردانی انسان از عالم شهادت به عالم غیب، انقلاب است. یا مواجهه بی‌واسطه با

مُثل خویش، با ربّ النوع خودش با دیدار و ایده خودش، و عین ثابتش که بعد می‌خواهم بگویم که این اسم است که ما مظهرش هستیم. اگر نه کلی فی‌الکثره و نه مع‌الکثره و نه قبل از کثره را قبول نداشته باشیم می‌شویم نومی‌نالیست که جهت جامع اشیاء را در لفظ قائلیم. سارتر می‌گوید من جامع کثراتم.

انقلاب در جامعه‌ای فقط هست که حقیقتاً اسمش که مظهرش است انقلاب پیدا کند. انسان مظهر اسم دیگر قرار بگیرد. اصلاً ربّ النوعش عوض شود.

در چهارصد سال، پانصد سال گذشته در غرب به بعد هرچه هست شورش هست و نه انقلاب، و از آن حالت که در رنسانس گرفتند بیرون نرفتند، دیگر انقلاب در جوهر نیست، تکاملی نیست. در انقلاب مشروطه این صورت، صورت دیگر غرب است در این انقلاب حرکات در عَرَض است و نه در جوهر. ولی انقلاب اسلامی از آن جهت که امام خمینی هست و مردمان مؤمن، انقلاب است. در عالم دین یک انقلاب است که می‌تواند انقلاب حقیقی باشد، که آن ظهور امام عصر است و لذا از این نظر یک انقلاب حقیقی فراروی تمام بشر است و انقلاب اسلامی مدرسان آن است.

گفتار پنجم: دیدار و ایده، ایده‌آلیسم و رئالیسم

ز دیدارت نپوشیدست دیدار

بین

دیدار اگر دیدار داری

اگر انسان فقط با حس می‌دید و از حس کنده نمی‌شد و به ورای حس نمی‌رفت، زبان پیدا نمی‌شد، چون الفاظ موضوع به‌إزاء کلی است، یعنی زبان متعلقش کلی است. یعنی این از امری حکایت می‌کند که شامل و جامع است.

83- لذا وقتی می‌گوییم «دیدن» یک بار نظر به خود فعل دیدن است و دیگری اشاره به دیدن معنی است، حواس ما همراه با حافظه است.

مراد افلاطون از «ایده» صورت باطن است و انسان باید بصیرت پیدا کند تا ذوات و دیدارهای اشیاء را ببیند.

«عقل عوام در چشم‌شان است» یعنی اهل بصرانند. هرکه از دیدار² برخوردار شد این جهان در چشم او مردار شد

دانی که چیست دولت، دیدار یار دیدن کوی او گدایی بر خسروی گزیدن

93- دیدار یار یعنی چشم بصیرت. کل، یعنی طباع عام، طباع اصلی یعنی دیدار، دیدار به معنی ارسطویی، یعنی عقل کل، که به معنی «دیدار افلاطونی» نسبتی دارد با ما. ما یک دیداری داریم، دیدار ما ذات ما است.

کثرت بینی همان واقع‌بینی است.

ارسطو می‌گوید کلی فی اکثره، و افلاطون کلی مع اکثره می‌گوید، اولی ضمن اشیاء می‌داند و دومی متعال از اشیاء. همه شما یک دیدار دارید، این ماهیت طبیعت ما است، یعنی آن صورت نوعی که بر ماده زده شده، یعنی عین ما، یعنی صورت ما. این صورت ما یکی است و آن دیدار است، ذات ما است.

من چیزی نیستم جز نسبتی با دیدار خود، «من» وجود ندارم «دیدار» من وجود دارد.

در ارسطو و افلاطون حرکت مخصوص عالم پایین است که فعلیت نیستند دارای کمال منتظرند، ولی در هگل همه چیز حرکت می‌کند، چون در عالم جدید عالم غیب و آخرت از بین می‌رود. اعم از اینکه خدا را قبول بکند یا نکند (هگل خدایش طاغوت است مثل خدای بازرگان و مارکس خدا را ردّ می‌کند و خودش جای آن می‌نشیند و این هم طاغوت است).

افلاطون به قرآن نزدیکتر است؛ چون دنیا سایه است برای او؛ قرآن از افلاطون گذشته است.

در افلاطون فعل به دیدار نسبت داده می‌شود و در ارسطو به خود ما. رئالیسم ارسطویی به نظر افلاطون و هم است. وقتی آمدم و انتزاع کلی از کثرت کردیم، می‌شود «کلی بعد الکثره» بعد روی از کلی بعد الکثره برگرداندم به کلی مع الکثره. بحثی که امروز در منطق هست کلی بعد الکثره است. اشاعره و هیوم کلی قبل از کثرت را منکرند و لذا وجود مشترک لفظی است برای این‌ها و می‌شوند نومی‌نالیست.

زبان با کلیات ارتباط دارد، اگر زبان نداشتیم مثل حیوانات بی‌ادراک کلی بودیم. موضوع به‌ی‌زای معانی کلی به معنی دیدار است. اگر ما ارتباطی با دیدار به معنی افلاطونی و ارسطویی و فعلی لفظ نداشتیم، زبان هم نداشتیم. فلسفه بحث در اعیان اشیاء است و در ماهیات و دیدارهای اشیاء. اگر شما پرسش فلسفی کردید باید پرسید اعیان اشیاء چیست؟ توجه کنید من هم ماهیات را برده‌ام به اسماء و اسماء را تاریخی کرده‌ام و در فوق «وجه» را قرار داده‌ام. ولی امروز وجه را به تناسب روز تعبیر کرده‌اند و به آن «جهت» گفته‌اند. این‌ها غالباً قرآن را به دوره جدید می‌آورند و وجه را به جهت و جهت را به علت تعبیر می‌کنند. یعنی عالم را به علت و معلول تغییر دهند «وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» این عالم معلول است و عقل انسان به دنبال علت می‌رود. در احادیث علت نیست، فاعل هست. حتی ارسطو ماده آتش را علت سوزاندن نمی‌داند، صورت آتش است که می‌سوزاند، صورت آتش هم مجرد از هیولا است، ولی ما به هیولی اصالت می‌دهیم که عدمی است، خدای ما خدای نیست هست‌نما.

اگر خدا بخواهد انسان از شر کثرت و این عالم تکاثر با غفلت از دیدار و با غفلت از وجه الهی

به حیات اصیل خویش و به توحید حقیقی که مصداق «لا یبقی الا وجه» است باز می‌گردد.

خدای دیروز و امروز و فردا است که دوباره آمده، این خدای ضد انقلاب است، خدای عادات صدساله مشروطه است و این خدا در و دیوار مملکت ما را گرفته، این خدا خود انسان است. نیاز به خودآگاهی است که خدای انقلاب بیاید در پایان تاریخ زبان تفکر نمی‌تواند در همه باشد. زبان، آماده‌گر زبان روزنامه‌ای نیست.

در دوره جدید «دیدار» به معنی اصیل لفظ یعنی «اعیان و صورت اشیاء» وارونه می‌شود.

«صورت» که در عربی می‌گویند با ایده و دیدار ارتباط دارد حالا اگر صورت اشیاء متعالی است و اشیاء بی صورت، در عَرَضاند و جوهر را برای صورت آن‌ها استعمال می‌کنند، یعنی در ذات و ماهیات آن‌ها.

صورت انسان یعنی ماهیات انسان. حالا این صورتی که ما داریم، ماهیت ما است، صورت ما نطق ما است و شکل ما عَرَض است.

ذکر و فکر شرط طریق است و این هم از آن پس فردا است.

خاص و عام با هم فرق دارند. این‌که بخواهیم امامت را در هر صورت تعمیم بدهیم عین بلاهت است و این عین غربزدگی است. چون یکی از اصول غربی پایان تاریخ است که خواص را از بین می‌برد. وقتی خواص را از بین می‌برد اتفاقاً همان عوام رهبر می‌شوند و لذا هرچه فاسدتر است رهبر می‌شود، مثل کارتر و در این انتخاب افسد جایی برای تفکر و تذکر باقی نمی‌ماند.

دیدار برای ابن عربی و شبستری عبارت است از صورت منعکس در آینه،

جهان انسان شد و انسان جهانی از این پاکیزه‌تر نبود بیانی

این عالم هستی، انسان می‌شود و انسان هم می‌شود
عالم هستی. دو جهان داریم کبیر و صغیر. عدم
آینه هستی است.

عدم آئینه هستی است مطلق در او پیداست
عکس تابش حق

می‌گوید: «دیدار» وجود ندارد، متعالی از
«وجود» است. این عالم عبارت از صورت و دیدار
است اما این دیدار صورتی است که در آینه افتاده
است، در آینه عدم، «الله» متعالی است. این صورت
و آینه راز است. و صورت و حق. و نسبت این دو،
نکته‌ای اساسی است و با این نظر وحدت وجود را
فراموش می‌کنیم. وحدت و هستی یکی است. هستی
متعالی است.

در دوره جدید همه این‌ها وارونه می‌شود. این
انسان است که اصالت دارد و همه آینه اوست، او
هستی تنهاست. انسان تعالی و همی پیدا می‌کند و
می‌شود خدا و خدا تنزل پیدا می‌کند و می‌شود
انسان.

خداگونگی جدید معنی‌اش این است که خدا
«انسان‌گونه» شود و نه انسان به خدا نزدیک شود.
دیگر قصه این نیست که خدا انسان را به صورت
خود آفرید، بلکه برعکس، انسان است که خدا را
به گونه و دیدار و عین خودش آفرید.

اگر دوره جدید وجه الله «دیدار خدا» نیست، دیدار
انسان است. جای الله را بشر می‌گیرد، و جای بشر را
الله، ایدالیسم و رئالیسم هم در همین طور تحقق
پیدا می‌کند. انسان خودش را در آینه جهان
می‌بیند. خدا در دوره جدید نیست. انسان جای خدا
را می‌گیرد و خدا خواسته که این انسان خدا باشد،
این پندار پایان تاریخ است و اومانیسم چنین
می‌کند در انقلاب پس فردا (مهدی). انسان با خدا
به واقع نسبت پیدا می‌کند و در آن حال انسان
توحیدی حقیقی تحقق می‌یابد و می‌فهمد چیزی جز

وجه او باقی نیست و در جهان، بقایای نمی‌بینند جز وجه حق و دیدار الله و با آیه «یبقی» نسبت پیدا خواهد کرد.

امیدوارم آن‌هایی که ضد انقلاب‌اند تبشان زیاد شود تا بمیرند و بالکل همه انسان‌ها بمیرند و به حیات حقیقی انسان زنده شوند.

گفتار ششم: نور حق، نور طبیعی، عقل لاهوتی و عقل ناسوتی

در عصر حاضر انقلاب حقیقی برای اشخاص بدون مرگ‌آگاهی و ترس‌آگاهی که عبارت است از دل‌آگاهی و سبب سوزی حاصل نمی‌شود و این انبیای بزرگانند که به مرتبه دل‌آگاهی اصیل سبب‌سوزانه رسیده‌اند. انقلاب حقیقی یعنی سبب‌سوزی همه چیز.

ذات انسان متعالی از ذهن و عین است و ورای سوژه و ابژه است، در مرتبه اسنوخرد ذهن و عین مطرح می‌شود. اسنوخرد و عالم ناسوت است که تغییر دارد ولی اصل عالم بی‌تحول است. ماهیت انسانی در همه ما یکی است و این ماهیت ورای کون و فساد است. دنیای جدید همه چیز را حرکت می‌بیند. حضور کجاست، خدا کجاست، عدم ماست. خدا کند انسان از این ناآرامی بمیرد. اقبال تحت تأثیر برگسون می‌گوید:

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم

موجیم که آسودگی ما عدم ما است

دموکراسی که مرحله‌ای است اسنوخرد و خرد طبیعی، فرد و جمع، در آن به جایی می‌رسد که هر انسان، هرکس و هرجا دعوی خدایی می‌کند. در این‌جا انسان‌ها به جایی می‌رسند که همگی دیکتاتور می‌شوند.

مهم دانستن حقیقت عقل مطبوع و مسموع است، به طوری که ندانسته به عقل مطبوع منفصل از عقل مسموع اصالت ندهیم و خدا نکند که کسی به عقل مطبوع غربی اصالت بدهد. امام خمینی که این‌طور نیست، مهم آن است که به اسنوخرد نه بگوید، نه

هرکس مارکسیسم را ردّ کرد چنین است، بلکه آن انسانی که اصالت به مسنوخرد می‌دهند و در این راه، خدا باید کمک کند تا به فتوای باطن غربزده دوباره گرفتار اسنوخرد نشود. در متافیزیک تا آنجایی که یونانی است، الله، صمد نیست.

نکته آن است که نور حق هم دون حق هم هست. حق ورای نور حق است. بقیت الله یعنی زمان باقی. ذات الله متعالی از بقیت الله است، انسان مظهر این بقیت الله است. بقیت الله زاد و بود ندارد. وجود ما زاد و بود...؟ (127)

127- این خدایی که می‌شود با آن استثمار کرد و فسق کرد چه خدایی است؟ این آزادی، آزادی از آزادی است و گرفتار نفس امّاره شدن. آزادی واقعی، آزادی از نفس امّاره است. انسان جدید سوسیالیزه یا جامعه‌زده شده و اگزیزتانس شخصیت انسانی انسان در جامعه صنعتی که دموکراسی بر آن حاکم شده، مورد خطر قرار دارد. انسان، انسانیت‌اش را از دست داده است. شخصیت انسان یکی است و در زمان باقی ثابت است. این ماهیت انسان است که فراموش شده، ماهیتی که رجعت پیدا خواهد کرد، ظهور امام زمان سبب این رجعت است. او مظهر شخصیت و حقیقت انسان است، پس فردا تجلی اسم اعظم است. آن اسمی که انسان حقیقی با ظهور آن محقق می‌شود، و از این جنگ‌های هفتاد و دو ملت رها می‌شویم و آن بازگشت به زمان باقی و بقیت الله است. انسان دو عالم دارد. عالم پست و منحط دنیوی که در بحران است و یک عالم معنوی، عالم واقعی و اکنون عبارت است از این عالم ممسوخ در بحران.

گفتار هفتم: طاغوت، خداشناسی وقت فوق منطق

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم، به نام خدای پریروز و پس فردا، چون خدای امروز طاغوت است. «دوا» خدای هندی‌ها است به زرتشت آمد. از خوبی به بدی معنی شد، چون انقلاب واژه‌ها را در معنی عوض می‌کند، و همان «دیو» است به روم دوا. «ژئوس» شد یونانی‌ها «تئوس» گفتند، اسلام همان دوا را «طاغوت» گفت. بشر امروز ژئوسزده است که طاغوت باشد. ابتدا دوا، دیو نبود انحطاط پیدا کرد، همان‌طور که خدای پریروز دیو نبود، ولی خدای دیروز و امروز و فردا، دیو است، طاغوت است، مجدداً «دوا» ظهور می‌کند نه به صورت دیو، با دیانت اسلام. پیامبر می‌خواهد خدای دیروزی را ببرد و یک خدای پریروزی و پس فردایی جایش بگذارد.

خدای اسلام روز به روز تا آخرالزمان به طرف فراموشی می‌رود و همواره از تعداد صالحین حقیقی کاسته می‌شود. بنابراین طاغوت بر الله پریروز غلبه می‌کند و آن را مستور می‌سازد، باید به نام الله اصرار در طاغوت نداشت، این روزنامه‌ها خدایی که می‌گویند طاغوت است، مثل این‌که در کتب یونانی، طاغوت را به الله ترجمه کردند.

134- چرا اروپایی‌ها اگر واقعاً حرف‌هایشان از مسلمان‌ها گرفته‌اند و از ابن‌سینا گرفته‌اند، چرا اروپائیان قرآن را از مسلمان‌ها نگرفته‌اند؟ آن دانشمند اروپایی که از اسلام دفاع می‌کند، تمدن خودش را میزان قرار می‌دهد یا اسلام را؟ گوستا و لوبون بی‌خدا آمده است اسلام را ببرد.

136- هرچه دایرة المعارف غربی در باب اسلام گفته با قیاس به نفس غربی و حوالت تاریخ غربی است. تا قرون وسطی خدا طاغوت بود ولی هنوز متعالی است در دوره جدید یعنی دوره غربزدگی مضاعف نفس انسان خدا شده. در این نفس فردی و جمعی آنچه اصالت پیدا می‌کند در واقع انسان است.

حالا بگویند خدا هست یا نیست، به هر صورت نفس
امّاره اصالت پیدا می‌کند. خودش را می‌پرستد.

ما کشته نفسیم بسا وقت که برآید
ما به قیامت که چرا نفس نکشتیم
آزادی که از آن دفاع می‌شود، آزادی از خدای
حقیقی پریروز و پس فردا است.

بشر می‌خواهد از نفس امّاره آزاد شود ولی طوری
تفسیر می‌شود که همان آزادی نفس امّاره پیش می‌رود
و معبود بشر همان نفس امّاره می‌شود.

شبهه‌ای نیست که جهان امروز در بحران است با
این نسبتی که انسان در عابدیت و معبودیت دارد.
اگوست کنت: دین انسانیت را می‌آورد و «دیگر
پرستی» را جای «خداپرستی» می‌گذارد، خدایی که
باید پرستید همین جامعه است. مارکسیسم می‌گوید:
من خداگرا نیستم، من انسان‌گرا هستم. ویلیام
جیمز می‌گوید: خدا مصلحت بشر است و اگر نبود
باید خلقتش کرد.

خداشناسی سلبی در دین هست و فلسفه مرتب اثبات
خدا می‌کند. در حکمت قدیم داریم: «خَلَقَ اللهُ آدَمَ
عَلَى صُورَتِهِ» حالا فویرباخ می‌گوید: «خَلَقَ آدَمُ اللهُ
عَلَى صُورَتِهِ» یعنی آدم خدا را بر صورت خویش خلق
کرد. یعنی بشر نیاز داشته به این خدا و ساخته،
بشر امروز به این معنی ایدالیست است، یعنی به
ایده خودش اصالت می‌دهد.

سبب سلطه غرب

از آنجایی که خدای پریروز و پس فردا مستور
است، محبت و دوست داشتن نیست، و لذا هسته مرکزی
جامعه بشری که خانواده است از پای بست ویران
است.

خداشناسی من تنزیهی است و لذا به فلسفه و
علم حصولی می‌گویم نه.

من خویشتن خویش را می‌برم به عدم و اعیان
ثابت.

145- مطالبی که سید جمال و شریعتی گفته اند، مطالب اسلامی را صورت غربی داده اند. خویشتن خویش، همان طاغوت است. اومانيسم اصالتِ نسناس است و قِرَدَةٌ خاسئه.

ما در مرحله قَدَرِ مختاريم ولي در مرحله قضا، نه. من در مرحله قدر اختیار دارم، من رضا به قضای کفر نمی‌دهم. «رضا بالكفر کفر» کفر، قضای الهی است ولی مرضی الهی نیست، از آن جهت مقضی الهی است که به او متعلق است اما خدا راضی به مقضی اش نیست.

امروز به جبر تاریخی می‌رویم و گیر می‌کنیم. اختیار شرط است. ولی کیست که ما را می‌پروراند. در آخر آن قضای الهی است، ولی قضای الهی با اختیار همراه است. اختیار و اراده به ما داده است، اراده سابقاً خواهش نفس نبود.

توحید حقیقی که مولانا می‌گوید: عبارت از اوقات و آناتی که برای انسان پیدا می‌شود و از اضداد کنده می‌شود. هر وقتی که انسان حقیقتاً دوست داشته باشد که از دیالکتیک و تقابل، هر دو خارج شود، در آن مقام از منطق خبری نیست، این ورای عقل است.

بحث عقلی گر درّ و مرجان بود آن دگر
باشد که بحث جان بود

به هر حال بحث جان چیز دیگری است. در آن منطق نیست، کاری به 2 ضربدر 2 مساوی 4 ندارید. وقت دیگر پیدا می‌کند. سیر به پس فردایی که نزدیکتر از ما به ما است. وقت توحید حقیقی، ما را از عالم اضداد می‌کند. عالم حافظ چنین است.

کی‌یرکگور وقتش مشوب است، هنوز خویشتن خویش در کی‌یرکگور است.